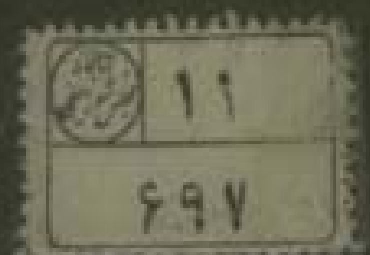
چهل اسرار

غزلیات میر سید علی همدانی

سیده اشرف بخاری



چهل اسرار

یا

غزلیات میر سید علی همدانی

(عارف قرن هشتم هجری)

بتصحیح

دکتر سیده اشرف بخاری

انتشارات وحید ـ شمارهٔ ۵ ـ آبانماه ۱۳۴۷ شمسی

سرآغاز

مجلهٔ وحیدرا با مردم فرهنك پرورپاکستان رابطه‌ای ناگسستنی‌است و بتصدیق اهل‌اطلاع تاکنون هیچ نشریهٔ ایرانی با مشتاقان زبان و ادب فارسی ارتباطی چنین مستحکم وعمیق نداشته است .

باعتبار وضع و موقع مجلهٔ وحید ، اغلب نویسندگان و شاعران بزرگ پاکستان با ما مکاتبه دارندو در زمینهٔ مسائل مختلف فرهنگی کسب نظر میکنند وبرای نشرآثار خود مراجعه مینمایند و ما نیز تا سرحد امکان از همکاری دریغ نمی‌کنیم .

اخیرآدواوینی‌ازشعرای‌پارسی‌گوی‌که‌توسط دوستان پاکستانی منقح وآماده‌چاپ شده بود به‌دفتر وحید عرضه‌شدکه مجموعهٔ «چهل‌اسرار»که هم‌اکنون دربرابر دیدگان شما میباشد یکی‌ازآنها است .

ماازنظرتشویق خانم‌دکترسیده اشرف‌بخاری دانشیار زبان فارسی دانشکده ادبیات لاهور به‌چاپ این مجموعه پرداختیم وامیدواریم‌توفیق خدمت به معارف بشری همه وقت رفیق راه ما باشد .انشاءاله

وحیدنیا ـ آبانماه ۱۳۴۷

دیباچه

اینجانب ازپارسال‌قصد داشتم که مجموعه غزلیات (چهل اسرار) حضرت میرسیدعلی همدانی را تصحیح کرده بچاپ برسانم خوشبختانه درحین مکاتبه با خانم دکترسیده اشرف بخاری‌دانشیار ادبیات فارسی دانشکدهٔ دولتی زنانه لاهور معلوم شدکه ایشان هم با این فکر می‌پردازند و کار تصحیح و تنقیح‌غزلیات را در دست دارند و اینك حاصل زحمت ایشان که ازروی شش نسخه خطی وعکسی وچاپی‌انجام گردیده، از نظردوستداران زبان وادبیات شیرین فارسی می گذرد.

شاعرما : میرسید علی همدانی یکی از نویسندگان بزرگ و عرفای ذی‌نفوذ ایرانی است که اینجانب دربارهٔ بعضی از گوشه‌های شخصیت همه گیراوقبل ازین دو مقاله نوشته و بچاپ رسانده است(۱). علی همدانی از سادات اصیل حسینی‌طباطبائی همدان است . او روز دوشنبه ۱۲ رجب ۷۱٤هجری‌مطابق کلمات(رحمةالله) که تاریخ ولادت

---

(۱) مجله وحید (ماهیانه) شماره ۵ و ۶ سال ۱۳۴۷ ش و مجله «معارف اسلامی» (دو ماهه) شماره ۶ تیرماه ۱۳۴۷ ش .

اوست در همدان متولد شد . در میان مرشدان او یکی سیدعلاءالدوله سمنانی (م. ۷۳٦ ﻫ) است که خال او بوده است . علی همدانی راه طریقت وسلوك وفتوت را دررهنمایی سه تن ازمریدان شیخ علاءالدوله یعنی شیخ اخی ابوالبرکات علی دوستی (م . ۷۳۳ یا ۷۳٤ ﻫ) و شیخ شرف‌الدین محمود مزدقانی رازی (م . ۷٦٦ ﻫ) وشیخ محمدبن محمد اذکانی اسفراینی (م . ۷۸۸ ﻫ) طی کرده و از بسیاری از بزرگان معاصردیگر نیزاستفاده کرده است .

علی همدانی یکی از جهانگردان و مبلغان بزرگ ایرانی است که بیشترزندگانی خودرا درین دوکار بسربرده است. او درسایر ممالك اسلامی خدمات ارزنده دینی انجام داده و تنها در خطۀ کشمیر ۳۷ هزارنفوس بردست او اسلام پذیرفته وبهمت او صنایع و زبان و ادبیات و فرهنگ ایرانی در آن خطه راه یافته و بقول مرحوم اقبال لاهوری (م . ۱۳۵۷ ﻫ ق) :

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

وفات علی همدانی روز ٦ ذی‌الحجه ۷۸٦ ﻫ اتفاق افتاد ومدفون ختلان (کولاب کنونی در تاجیکستان شوروی) می‌باشد .

دربارۀ شعراو مصحح محترم درمقدمۀ خود صحبت کافی کرده و ابتکار علی همدانی را نشانداده است . چیزی که باید اضافه شودچند مثال ازسرایندگان، عرفانی گذشته است که علی همدانی بآنها نظر داشته است. غزل شماره ۲۵ طبق این مجموعه با مطلع ذیل است.

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال

والهان حضرتت را از خود و جنت ملال

بظاهر در استقبال قصیدهٔ عرفانی حکیم سنائی غزنوی (م . در حدود ۵۳۵ ه) که بمطلع زیر است :

ای گرفتار نیاز و آزوحرص وحقدومال

زامتحان نفس حسی چندباشی درو بال

مطلع غزل شماره ۲۲ عیناً از مولانا جلال‌الدین بلخی رومی یعنی مولوی (م . ۶۷۲ ه) است وعلی همدانی در آن غزل مطلع مذکور را بتعبیرات گوناگون عرفانی شرح کرده‌است. همینطور غزل شماره(۲) که باین مطلع است :

گر براندازد زمانی ازجمال خودنقاب

ازخجالت در کسوف آرد رخ خود آفتاب

نفوذ غزل مولوی بمطلع ذیل را عرضه می کند :

آه ازین زشتان که مهر می‌نمایند از نقاب

از درون سو کاه تاب و از برون سوماهتاب

علی همدانی کمتر به شعر می‌پرداخته و بیشتر مطالب خودرا به نثر می‌نوشته‌است . تنها علاوه براین مجموعه چهل‌ویك غزل هفت رباعی وقطعات بدو منسوب است‌اما احتمال دارد که بعضی ازاشعار که‌در کتب نثر او آمده نیز اثرطبع روان خود او باشد .

سوز عمیق درونی‌و آتش‌پرفروزان‌عرفانی درهرشعراو نمایان‌است

وامیدوارم که خوانندگان باذوق و صاحبدل این مجموعه مختصر را «بقامت کهتر و بقیمت بهتر تلقی بکنند.

در آخر لازم است که از نماینده فاضل ومحترم آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا مدیر دانشمند مجلهٔ وحید که این مجموعهٔ غزل را برای چاپ پذیرفته موجب تشویق خدمتگزاران گردیده‌اند صمیمانه تشکر نمایم.

همچنین از تصیححات و اصطلاحات و راهنمایی‌های شاعر گرامی آقای محمدعلی نجاتی سپاس فراوان دارم.

محمد ریاض خان

تهران — آبانماه ۱۳۴۷

مقدمه

چهل اسرار مجموعهٔ غزلیات سید علی همدانی (معروف به‌علی ثانی : امیر کبیر و شاه همدان رحمة‌الله علیه م . ۷۸۶ ه) است که در جهان تصوف اسلامی مقامی‌شامخ ودرجهٔ ارجمند را احراز کرده‌است اوهم عالم روحانی وعارف ربانی ؛ جهانگرد و نویسنده وهم شاعر و از همه بالاتریك نابغهٔ ایرانی است که بامجاهدات ومساعی خود در سایر نواحی ایران و شوروی وشبه قاره هند و پاکستان و بویژه در کشمیر تبلیغ اسلام را توسعه داد وبگفته شاعر شهیر اقبال لاهوری‌درسرزمین کشمیر «ایران صغیر»را آفرید .

مجموعهٔ‌غزلیات‌وی (چهل‌اسرار) چنانکه ازاسم آن‌مستفادمیشود دارای‌چهل‌ویك‌غزل است. علی همدانی این غزلیات رادربیان اسرار و معانی‌حقیقت‌وعرفان گفته است. مناسبت سرودن این غزل‌هارا بکرامت سید منسوب واین چنین بیان کرده‌اند که «روزی آنجناب در خانقاه بودند و جماعت کثیر آمدند و هریك گفت یا بزرگوار بدر خانه این فقیرسؤالست که برای‌دعوت‌طعام‌بفرمائید. سیدبهر کس‌اجابت فرمود،

وقت نماز مغرب رسید چند کس دیگر آمدند وسایل شدند سید نماز عشا ادا کرده، درحجرهٔ مبارك خود رفته‌ودو گانه نماز شکرانه گزارد وبیرون آمده از خادم پرسید که چند کس سایل آنروزآمده و دعوت کرده بودند؟خادم گفت‌سی کس‌ازمحبان اغنیا آمدندویازده‌نفر ازفقرا .

آنجناب سیادت چهار کس از رفیقان خود را باخود گرفت ودر خانهٔ هریك برای‌طعام خوردن رسید و در هرجای یك غـزل‌تصنیف فرمود چون صبح روشن شد مردم سخن کردند که امروز سید درخانهٔ من‌مهمان بود وبعد از طعام این غزل بیان فرمود رفته رفته تمام چهل یاچهل‌ویك کس‌جمع شدند واین ابیات را آوردند .

(ملخص از : رسالهٔ مستورات : برگ ۴۰۳ ب ـ ۴۰۶ الف) ، ودیباچه چهل اسرار چاپ امرت‌سر) .

نسخه‌های خطی این مجموعه در کتابخانهٔ ملی‌ملك تهران ، کتابخانه موزه بریتانیا لندن ، کتابخانـه بانکی پورهند ، کتابخانـه ملی پاریس وجود دارد مرحوم نیاز علی‌خان درسال ۱۳۰۳ هجری‌این مجموعه را در امرتسر بچاپ رسانید وچاپ دوم آن بسال ۱۳۳۳هجری صورت گرفت ولی هردوچاپ سنگی بود و اکنون نایاب است .

غزل های علی همدانی بنام علاءالدوله سمنانی :

علی همدانی در شعرخود علی وعلایی را بعنوان تـخلص اختیار کرده است . مرحوم استاد سعید نفیسی درمجلهٔ یغما (سال هفتم شماره نهم ص [1] ۴۴۹) بدون ذکرماخذ هفت غزل [2] او را بمربی و خال

(۱) ر . ك به شماره دهم ۱۳۳۳ ش ص ۴۴۶ - ۴۵۲ (۲) این‌غزلها (طبق‌این‌مجموعه) عبارت‌است ازشماره ۲ ، ۴ ، ۲۵ ، ۲۸، ۲۹ ، ۳۱و۳۲.

او سیدعلاء الدوله سمنانی انتساب داده می‌فرماید :

«تا کنون دیوانی یا مجموعه‌ی مستقلی از اشعار وی جایی نیافته‌ایم تنها در برخی مجموعه‌ها وسفینه‌ها غزلیات و رباعیات بنام او (سمنانی) دیده‌ام در غزل گاهی علایی و گاهی علاءالدوله تخلص کرده است واین خود دلیلست که این غزلیات از وست زیرا شاعری دیگر با تخلص علایی درمیان‌متقدمان نمی‌شناسم » این تسامح استاد فقید بر آن منتج شد که بسیاری از نویسندگان(۱) بعدی بعضی از غزلهای مزبور را همانطور علاءالدوله سمنانی نسبت میداده‌اند وتارفع اشتباه نگردد، این سلسله ادامه خواهد یافت .

سبك علی همدانی :

علی همدانی چنانکه ازاشعارش هویداست از بادهٔ عشق حقیقی سرشاربوده واین کیفیت تمام‌غزلیات ویرا فرا گرفته است نغمه شاعرانه وی آسمانی است زمینی نیست واحساسات وی معنوی است مادی نیست ولی درعین‌حال مانند شعرای متصوف مطالب معنوی وحقایق روحانی و اسرار و رموز عرفانی را باصطلاحات مادی ومجازی در شعر آورده است و از استعارات معمول شعرا و تشبیهات رایج شعر فارسی که از بتخانه ومیخانه گرفته شده استفاده میکند .

علی همدانی باوجود اینکه خود ادعای شاعری ندارد بااینهمه درهمین مقدار کم ، طبع توانا و ذوق سرشار خودرا آشکارساخته است میتوان گفت که سید هرچند مبتکرسبك وشیوه جدیدی نیست لاکن او

---

(۱) مثلاتذکره شعرای سمنان ص۱۱۱ ـ ۱۹۲ ، آتشکده آذر (بخش اول) ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷ بتعلیقات آقای دکترسید حسن سادات‌ناصری

را ازمقلدین هیچ یك ازشعرای متقدم فارسی زبان نیز بشمار نتوان آورد هرچند گاه علائمی از تاثیر کلام سنائی وعطار وعراقی ومولوی درشعر اوهویدامیگردد ولی این حکم کلیت ندارد، رویهمرفته سید تحت تاثیر ونفوذ محیط عرفانی قرن هشتم هجری ایران قرار داشته است . اگر چه درشعر او لطافت وشیرینی معاصروی حافظ شیرین سخن را نمی یابیم یا آن جذابیت و روانی که مخصوص به افصح المتکلمین سعدی است نمی بینیم بازهم هرشاعر را به پایه‌ی سعدی و حافظ نتوان سنجید ، سید همدانی یك مردمتصوف و عارف است که احساسات و واردات روحانی خودش را ابراز نموده است . ولی سروده‌های علی همدانی از روی مسلك تصوف وعرفان ، گاهی بسیار عالی و گاهی متوسط ولائق اعتنا و ارزش است .

موضوعات اشعار وی عبارت است از توحید ، حقیقت و استعداد فوق العادهٔ روح، حدوث وقدم، جبرواختیار، خیروشر، وجود وعدم ، فنا وبقا ، عرفان وحکمت و اسرار غامض آنها و معانـی لطیف و حقایق عمیق سیر وسلوك ، تسخیر نفس اماره و صدق و اخلاص ، درس بلند همتی ، قناعت وسعی وعمل هم داده است :

چو باز ارچشم همت بستی از کـل

مقر عـز تو جزدست جـم نیست

در بعضی مقطع‌ها مشرب و کیش خود ابراز نموده است :

علی همنام را بنگر کـه جز او

بـالله و مـحمـد رهبرم نیست

بعضی غزلیاتش گرمی احساسات درون وتپش درد وغم عشق را دارد .

نالـه‌های بیدلانش هـرسحر

از دریغ و درد و فقد روی اوست

آتشی کـاندر میان جان مـاست

از فروغ نرگس جادوی اوست

چندگردی گردهر در ای علـی

مرهم این ریش از داروی اوست

نسخه‌های که مورد استفادهٔ مابوده عبارت است :

اختصار :

ن : ۱ ـ چهل اسرار مطبوعه امرتسر ۱۳۳۳ هجری ، بکوشش نیاز علی‌خان دارای چهل ویك غزل

ب : ۲ ـ چهل اسرار، نسخه‌خطی موزه بریتانیا نمره 16840 Add (مائیکروفیلم) برگ ۱۸۸ ب ـ ۱۹۸ب ـ دارای سی ونه غزل

ت : ۳ ـ ازتذکرهٔ علایی : (برگ ٤٤٢ تا ٤٤٨) این تذکره مربوط‌اواخر قرن نهم هجری است ، مولف تذکره‌خواجه شهاب عبدالله مروارید است (در کتابخانه مـرکزی دانشگاه تهران محفوظ در این نسخه بیست و شش غزل سید انتخاب شده .است .

م : ٤ ـ بعضی از اشعار حضرت علی یاعلائی : نسخه خطـی

شماره ٤٢٥ ، از کتابخانه ملی ملك تهران نوشته ۹۰۷ هجری

برگ ٤٢٣الف ـ ٤٢٥الف ـ دارای ده غزل است و بآخر چنین آمـده :

«همگی ازین غزلیات حضرت علی ثانی ... دریك شب سرودنـد چون این مطلع را گفته‌اند .

از روی درد جانان سوز و گدازوزاری
منشور ملك عشقش اندوه وسو کواری

بانگ نماز بامداد داده‌اند ترك شعر کرده‌اند و دیگر بـر آن نرفته‌اند . »

ش : ٥ ـ انتخاب سیزده غزل کامل ومطلع غزلی‌ازنسخه‌خطی مملو که آقای میرزاجعفرسلطان‌القرائی که نسخهٔ بسیار نفیس ومورخ سال ٨٦٦ هـ ق می‌باشد .

غزلهای هرسه‌نسخه‌های مزبور را(۳تا٥) آقای‌محمد ریاض‌خان دانشجوی پاکستانی دانشگاه تهران‌برایم نقل کرده فرستاده واینجانب از ایشان ممنون و سپاسگزار می‌باشم .

آ : ٦ ـ آتشکدهٔ وحدت : دیوان مستان شاه کابلی افغانی که وی در١٢٨٤ از کابل به پیشاور آمد وقتی‌بگذرگاه‌اولیای‌ربع مسکون یعنی‌خطهٔ کشمیر آمد ، ازالتماس مردمان‌غزلیات چهل‌اسرار رابصورت مخمس‌ها تضمین نمود و درابتدای‌آن قصیده‌ای‌برای‌شاه همدان سرود:

ای حـریم وصال ربـانـی
عارف حـق نماعـلی ثـانی

شاه کـونی خلاصهٔ ایجاد

شمع عرفان و نور یزدانی

مخمس چهل اسرار یکی ازجزوه‌های آتشکدهٔ وحدت‌است(ص ۳۷٤ ـ ٤٤٤) که بسال ۱۳۱۵ در لاهور چاپ گردید .

شش‌تا غزل علی همدانی درخلاصة المناقب هم‌آمده است .

لاهور تیرماه ۱۳۴۷ ش

دکترسیده اشرف بخاری

غزلیات میر سید علی همدانی موسوم به

چهل اسرار

۱

زعکس روی تو یابند مقبولان هدایتها
زخاك کوی تو یابند مسعودان سعادتها

تو آن انفاس رحمانی که جانها ازدمت[۱] تابند
تو آن دریای غفرانی[۲] که میشوید[۳] خجالتها

قباحتهای فعل ما که سگ زان[۴] عار[۵] میدارد
بغیر از پردهٔ عفوت که پوشد این قباحتها

آ : ص ۴۳۱ مخمس سی‌وسوم . ب : برگ ۱۹۷ الف غزل ۳۴ .
م : برگ ۴۲۷الف غزل ۵ ـ ن ص ۲۱ غزل ۳۵ س: شماره ۱۰

۱ : آ ، ب، ن : ازدست . ۲ : ب د غفران. ۳ : م : میشویی :

عنایت‌های بی‌علت که باهرمفلسی داری
تسلی میدهد دل[۱] را امید آن عنایتها

حمایت‌های فضل آورد جان‌راازعدم بیرون
دگر ره‌چشم میدارم[۲] زفضلت آن حمایتها

همای لطف اگریکدم نظر برجانم[۳] اندازد
سرهرموی من‌یابد از آن دولت کرامتها

زحسنت هر کسی‌هردم‌حدیثی‌دیگر آغازد[۴]
رخت گرجلوه‌ای سازد نماند آن[۵] حکایتها

عقول قدسیان گم‌شد هم‌اندریك‌خم زلفش[۶]
زمشت[۷] خاکیان آنجاچه‌سنجداین‌مقالتها

علایی دامن همت اگر از خود بیفشانی[۸]
رسی در عالمی کانجا نباشد این ملالتها

۲

گر براندازد زمانی از جمال خود نقاب
از خجالت در کسوف آرد رخ خود آفتاب[۹]

---

۱ : ن ما . ۲ : م ان : میدارند . ۳ : م : حالم . ۴ : قم حذف شده . ۵ : ن : این . ۶ : م : چوشد که اندر هرخم زلفت .
۷ : م : مشتی . ۸ : م برافشانی . آ: ص ۴۱۹ مخمس بیست و ششم .
۹ : آ .درخسوف آرد رخ‌خود ازخجالت آفتاب .

ور نسیمی از ره لطفش بدوزخ بگذرد
بندیان حبس آتش ذوق یابند از عذاب

وربهشت‌از جلوهٔ حسنش شود خالی‌دمی [۱]
سلسبیل وسایهٔ طوبی شود ظل حجاب [۲]

باصفای لذت دردش نعیم خلد هیچ
باخیال دولت وصلش همه عالم سراب

قطره‌ای ازجام [۳] وصلش گر بکام‌جان [۴] رسد
تاقیامت مست آن می برندارد‌سر زخواب [۵]

بی‌خمارار‌مستئی‌خواهی زهستی گوشه گیر
ورحیات‌جاودان‌خواهی‌طلب کن‌زان [۶] شراب

بادهٔ غم‌نوش اگر‌خواهی رهایی زین‌خمار
راه‌رندان گیر اگرجویی [۷] توقرب [۸] آنجناب

روز [۹] بازاری که رندان [۱۰] راست‌هردم‌درغمش
زاهد اندرعمرهاهر گزنه بیند آن‌بخواب

مهرمهراوست ای دل تودم ازوصلش مزن
سایه [۱۱] راخورشیدجستن کی‌بودرای [۱۲] صواب

ب : برگ ۱۹۵ الف . غزل ۲۹ . ت : برگ ۴۴۶ ب ، ۴۴۷الف غزل ۲۰ . ن . ص ۱۶ غزل ۲۹ .

۱ : ب : حالی دهی . ۲ : آ : اندرحجاب ، ن : دل را عذاب بیت‌چهارم ن ندارد . ۳ : ب ، ت ، دردش . ۴ : آ : او . ۵ : آ مست افتد برندارد سرزخواب . ۶ : آ زین . ۷ : آ ، خواهی . ۸ : ن : عالیجناب . ۹ : ب : روزی . ۱۰ : ب ، ت : زندان . ۱۱ : ن : از . ۱۲ : ن : راه .

در[1] پی‌عنقا چه پویی[2] آخرای مورضعیف

مجلس جانان[3] چه‌جویی[4] آخرای‌خانه‌خراب

گرجهانی[5] چون[6] علایی هردم آنجا شد[7] فنا

قطره در دریا فتاد[8] و باز شد[9] آبی بآب

۳

دردعشقت[10] که دوای دل شوریدهٔ ماست

یکسر موی از آن هردوجهان نیم‌بهاست

از صفای غم تو بی‌بصران[11] را چه خبر

قدر این‌تحفه کسی‌داند کز[12] اهل‌صفاست

مرده است آنکه‌نمردست زدردت روزی

کشتهٔ تیغ بلاهای[13] ترا ملك بقاست[14]

گرهمه[15] خلق‌جهان ازسرزر برخیزند

دولت‌وصل‌تو آن‌یافت که ازسر برخاست

آ : ص ۴۳۵ مخمس سی وششم . ب : مرگ ۱۹۸ ولف غزل ۳۷ ، ت

برن ۴۴۷ ب غزل ۲۴ . م : ۴۲۴ وغزل ۸ ن:ص۲۳غزل۳۸.س:شماره۱۴۰

۱ : ت : ر . ۲ : ب : ت ، ن : خواهی. ۳ : ت : خاقان .

۴ : ن : خواهی . ۵ : ب ، ت : جهان . ۶ : ب ، ت د جوبی .

۷ : ت : شعر . ۸ : ن : چوافتند. ۹ : ت فارسید : ن : ملشود .

۱۰ . ن : عشقش. ۱۲ .ت ارزدراست . ۱۱ . آ ، ت : بی‌خبران .

۱۳ : آ، ت : یافت بیت دوم درم حذف شده . ۱۴ : ت : اگر . آ ،

ن . جیاهـا ت : بها ـ آ،ت، ت ، ن : ۱۵ : ت،ت ، م : چه

لذت عمر دل از ذوق جفای[1] تو دهد
زآنکه‌از دوست جفا خلعت ارباب وفاست

جمله جانها سپر تیر غمت[2] ساخته‌ایم[3]
تا کرا میرسد این‌دولت‌واین بخت کراست

هر کسی از در لطف تو مرادی طلبد[4]
نامرادی[5] چو مراد تو بود مطلب ماست

جزغمت نیست مرا در دوجهان هیچ مراد
زانکه زین غم دل‌مجروح مرا مرهم‌هاست

هر کس[6] اندر طلب سود برد[7] سودایی
حاصل سود[8] علایی ز خیالت[9] سودا ست

۴

قبله دل آفتاب روی اوست
کعبهٔ جان خاك راه کوی اوست

چون ز زلفش گشت[10] عالم مشکبوی
دوستی این و آن بر بوی اوست

کفر و دین[11] و نور و ظلمت در جهان
از رخ ماه و شب گیسوی اوست

(۱) ب ، ت ، م : ازپی سراز سروز برخیزند (۲) م . حزب بلاها (۳) ت ، م : بلا (۴) ن : ساخته‌اند ـ بیت چهارم وپنجم در ت بترتیب مقلوب‌است . بیت‌چهارم درآیه نمره هفتم‌تضمین شده (۵) ب ، م : هریکی ازدر درلطف‌ز مرادی طلبند (۶) ت ، م ، تا مرادی (۷) آ ، ن : کس (۸) م : نبزد ـ ۱۷ : ت ، م : شود (۹) آ : چنانش (۱۰) آ : گشته . (۱۱) آ ، ن : دین وکفر .
غزل (۳) آ : ص ۲۷۹ ، مخمس سوم . ت : برگ ۱۸۹ ب غزل

تیر باران بلا بر هر که است
از کمان پر خم ابروی اوست
هر گرفتاری که اندر عالم است
از کمند زلف عنبر بوی اوست
هر گلی کورست در باغ وجود
آب حیوان همه از جوی اوست
ناله های بیدلانش هر سحر
از دریغ درد و فقد روی اوست
آتشی کاندر میان جان ماست
از فروغ نرگس جادوی اوست
جز غمش درمان نه بینم در جهان
کین کمال لطف در بازوی اوست
هر دو عالم گر شود زیر و زبر
میل رنجوران هجرش سوی اوست
چند گردی گرد هر در ای علی
مرهم این ریش از داروی اوست

۵

درین ره هر که او ثابت قدم نیست
ره جانش باسرار قدم نیست
دلی کز ملك معنی با خبر شد
درو اندیشهٔ شادی و غم نیست[۱]

آ : ص ۴۴۰ مخمس سی ونهم ، ب برگ ۱۹۸ ب غزل ۲۸ . ت : برگ ۴۴۸ الف . غزل ۲۵ ـ ن : ص ۲۳ غزل ۳۹ .
(۱) آ ، ن : ندارد .

بیـا در عشق محرم بـاش زیـرا
ره نـا محرمان انـدر حرم نیست[۱]

تـو همچون قطره از دریـا جدایی
ازانت در عـرفان[۲] در شـکم نیست

نمی‌یاری[۳] ببحر[۴] انداخت خود را
ترا دریای گـوهر لاجـرم نیست

به دریـای فنـا انـداز خود را
کـه آنجـا صـورت لاونعم نیست

ولی نابـود تـو شرط است اینجـا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست[۵]

چو قطره غرق دریا شـد بکـلی
همه دریاست آنجا کیف و کم نیست

علی هم نام را بنگر کـه جز او
بـا لله و محمـد رهبرم نـیست

٦

هرآن دل[۶] کز غمش بر وی رقم نیست
ندیمش در دو عالم جز ندم نیست[۷]

دلی کـز درد او درمـان نسـازد
وجـود او بمعنی جـز عـدم نیست

سری[1] کز سر معنی با خبر شد
درو گنجایش[2] شادی و غم نیست

تو محرم نیستی محروم از انی
ره نامحرمان اندر حرم نیست

جهان از عکس رویش گشته روشن
اگر اکمه نبیند هیچ غم[3] نیست

حجاب تست این هستی موهوم
که هرگز نور با ظلمت بهم نیست[4]

تو[5] در دریای وحدت گم نگشتی
ازانت در عرفان در شکم نیست

چو باز چشم همت بستی از کل[6]
مقر عز تو جز دست جم نیست

اگر فانی شوی در بحر توحید
عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست

بجز همت نیابی راه[7] مقصود
همای همت آنجا متهم نیست

آ: ص۳۷۷ مخمس در) ـ ب : برگ ۱۸۹ ب غزل ۴. ت برگ۴۴۲ غزل ۳ـم : برگ ۴۲۳ ب فقط چهار شعر نخستین دارد ـ ن: ص ۴. غزل ۲ـ خلاصة المناتب برگ ۴ الف . س : شماره ۲ .

(۲) س : گنجایی (۱) ت ، م ، ن : کسی (۳) س : کم (۴) مصرعه ره نامحرمان اندر حرم نیست . تکرار شده (۵) ب ، ت : چو (۶) ت : بارازچشم بستی ازرخ کل ، این بیت در ت به شمارهٔ دهم آمده (۷) آ: راه

علی چون همت عالی نداری

ترا گامی[۱] به[۲] کویش لاجرم نیست



آنکه ار سایه لطف تو نشانی یابد[۳]

هر که[۴] بیند رخ او تازه روانی یابد

وانکه برخاك کوی تو منزل سازد[۵]

عیش صد ساله بر آن خاك[۶] زمانی[۷] یابد

تشنهٔ وصل تو چون راه خیالت سپرد[۸]

نزل ره هر نفسی ملك جهانی[۹] یابد

لذت درد تو هر مرده دلی کی یابد[۱۰]

دولت آن یافت که از[۱۱] دردتوخوانی[۱۲] یابد

دل گمان برد که ذوقی ز غمت یافته است

این نه گنجی است که هر کس بگمانی یابد

(۱) آ، ب : کافی (۲) ب : ز ،

آ: ص ۴۲۸ مخمس سی ویکم . ب : برگ ۱۹۷ ب غزل ۳۱ . ت ندارد ـ ن : ص ۲۰ غزل ۳۲ .

(۳) در ن ردیف « وارد » آمده بجای یابد (۴) آ: که ، ب ؛ گر به

(۵) ن : نسازد (۶) آ : درین را ـ ن : زبانی (۷) ب . خیالت سرزد ، ن : وصالت سپرو (۸) ب : منزل هرنفسی ره ملك حبانی یابد (۹) آ. یافته هر مرده دلی ، ب : ننوشد (۱۰) ب : بر (۱۱) آ ، ن : جانی

(۱۲) ب: وین.

بیت چهارم و پنجم در ت به نمرهٔ مقلوب آمده .

وصف سوز غم[۱] هجر تو کسی را شاید

که بهر موی از این شیوه زبانی یابد

گر کنی بردل پر درد علایی نظری

از جفاهای فلك یك ره[۲] امانی یابد



دلی را کز غم عشقش سرموئی خبر باشد

ز تشریف بلای دوست بروی صد اثر باشد

کسی کز غمزهٔ مستش[۳] چو زلف او پریشان شد

ز نام و ننگ کفر ودین بکلی بی‌خبر باشد

بتی کز نازکی[۴] طبعش ملول است از گل سوری

میان آتش جانم مدامش[۵] چون مقر باشد

تو در گلخن طمع داری که شاهت همنشین گردد

کجا آن فر سلطان را درین گلخن گذر باشد

گدایی را که با سلطان بی‌همتا بود سودا[۶]

دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده‌تر باشد[۷]

---

(۱) ب : سوز وشب (۲) آ: بکره .

در ن بعداز بیت پنجم شعر زیر آمده

هر که درملك غمت نیست ندارد عیشی   ای خوشا دل که درین کوی مکانی یابد

آ: ص ۳۹۳ مخمس یازدهم؛ ب : برگ ۴۴۶ غزل ۱۹ ، ن : ص ۹ غزل ۱۱.

(۳) آ : حسنش ـ ت ، ن : چشمش (۴) ب : نازك (۵) ت : دوامش

(۶) ن : سودا پیدا . (۷) این بیت در ت فاقد است ت : تحر .

سلامت جوی محرومی ز ذوق منصب شاهی
سریر ملك آن یابد کـه عزمش پر خطر باشد
کی از پیمودن آفاق این دولت شود حاصل
کـه از پیمودن دریا تحیر[۱] بیشتر باشد[۲]
کسی از سیر این معنی بگفت و گونشد آگه
کسی را زیبد[۳] این‌معنی کش اندرخود سفر باشد
علی گوهر کسی یابد که او از سرقدم سازد
کی افتد گوهر معنی تـرا گر قـدر سر باشـد

۹

هر سحر گه بوی لطفش[۴] دل ببـالا میکشـد
صورت موهوم را خط در من و ما میکشد
سایه[۵] درخورشید گم[۶] میگردد و سیمرغ فضل[۷]
زال زار افتاده را از تیه سودا میکشد
جان خر[۸]امان میشود در[۹] هودج غیب یقین[۱۰]
خاطف رحمت[۱۱] دل از چاه تمنا میکشد
دست غیرت گلخن ازغولان نفس[۱۲] کرده پاك[۱۳]

---

(۱) آ، ت ، ن ، این‌مصرعه بمصرعه دوم بیت‌نهم مقلوب شده (۲)ت: زمد (۳) این بیت در ب فاقد است .

آ : ص ۴۱۳ مخمس بیست ودوم ـ ب : بـرگ ۱۹۴ ب غزل ۳۳ ـ ت : برگ ۴۴۶ غزل ۱۷ ـ ن ص ۱۵ غزل ۲۳ .

(۴) آ : زلفش (۵) ن : از (۶) ت ، ن : کـم (۷) ن : عقل (۸) ن ، حرمان (۹) ن : از (۱۰) ب: العین (۱۱) آ، ن : هاتف‌همت (۱۲)آ، ب ، ن : نفسی . ۱۳ ت:خاك

رخت دل بر گلشن این سقف خضرا میکشد

چون حجاب ما سوا از دیدهٔ[1] دل دور شد

شبنم از صحرای کثرت سوی دریا میکشد

جزو کل جویان خاك کوی آن عالی مقام

هر که یابد نکهتی عزمش با قصا میکشد

هر که اودر کوی وحدت جان خودرا ساخت ذوق[2]

رایت عز و شرف تا به ثریا میکشد

در خم زلفش چو پنهان گشت[3] هر پیدا که هست

نور رویش آن نهان در خویش پیدا میکشد[4]

ابر جودش کونثار فیض رحمت[5] میکند[6]

خاکیان خسته را در صنف اعلا میکشد

زبدهٔ[7] اسرار کون و نقد معیار وجود

در نهاد پیکر خاکی از آنجا میکشد

چون علایی صید عنقای جلالش گشت از آن

بر ضمیرش داغ اشکال معما میکشد

---

۱ ـ آ : ذره . ۲ ـ ت : ساخت از ذوق . ۳ ـ آ : گشته
۴ ـ آ : نور رویش در نهان آن نور پیدا میکشد . ۵ ـ ت : اعلی
۶ ـ ب ، ت ، ن : میکشد ۷ ـ ت : دیده بیت‌ششم وهفتم در آ،ن ندارد
و بیت نهم و دهم در آ بترتیب مقلوب تضمین شده .

۱۰

ارباب ذوق در غم تو آرمیده‌اند
از[1] شادی و نعیم دو عالم رهیده‌اند
حوران خلد را به‌پشیزی نمی‌خرند
تا از[2] صفات‌حسن[3] تو رمزی شنیده‌اند
پالودهٔ شکنجهٔ عشق اندزان سبب
ز آلودگان جیفهٔ دنیا بریده اند
از ضیق خانقاه صور خرقهٔ[5] وجود
بس طارم حظایر قدسی کشیده‌اند
از ناز یار و محنت اغیار فارغند
چون در سرادقات جلالش[7] رمیده‌اند
در مجلس شهود نشسته ملوك وار
ذوقی ز جام انس بصد جان خریده‌اند
جان را بباد داده و دل پایمال عشق
جلباب نام و پردهٔ دعوا بریده‌اند

بر بوی مهرتست علایی رهین غم
کین‌دولت‌ازازل بگلش‌دردمیده‌اند

غزل (۴) آ: ص۳۸۱ مخمس چهارم ـ ب : برك ۱۸۸ ب غزل ۳ ـ ت : برك ۴۴۲ غزل ۲ ـ ن : ص ۵ غزل ۴ ـ

۱ ـ ت : وز. ۲ ـ آ،ن : از،ب : تا . ۳ ـ آ : صفای‌حسن ـ ن : صفای روی ۴ ـ ت : چون ۵ ـ ب : خرقهٔ صور. ۶ ـ آ : منابر. ۷ ـ ت : رسیده ۸ ـ آ : اسباب

۱۱

بر جان مستمندان داغی ز غم نهادند[1]

کز سوز او دو عالم درحیرت[2] اوفتادند

چون بر در[3] جلالش عالم جوی نیرزد

برهر گدای مفلس این درچرا گشادند؟[4]

بوئی ز زلف آن‌مه[4] بگذشت‌در[5] دو عالم

ذرات کون از آن بومست می‌اوفتادند[6]

چندین هزار بیدل بی بوی آن سعادت

دلها نثار کردند جانها بباد دادند

مستان حضرتش را آرامگه بلا شد

با[7] صد هزار محنت در[8] یاد دوست شادند

قومی که پی[9] نبردند بویی ز خاك آن در

در راه کشف وتحقیق آنها کم ازجمادند

چون دیده آن ندارند تا روی‌دوست‌بینند

از مادر طبیعت گویی مگر نزادند

سرگشتگان راهش بر نفس اگر سوارند

هرگز عنان همت در دست او[10] ندادند

آ : ص ۴۳۶ مخمس بیست وهفتم ،ب : برك ۱۹۵ ب غزل ۱۰۷ـ ت ندارد . ن ص ۱۷ غزل۲۷

۱ ـ ب : نهادند زغم. ۲ ـ ب : حیرتش دو عالم در گفتگو .

۳ ـ ب بردل، ن : پرتوی. ۴ ـ ب : ندارد. ۵ ـ ن : بر ۶ـ آبان: و وادند. ۷ ـ آ : در ۸ ـ آ : بر ۹ ـ ب : در ۱۰ ـ ب : عنان همت بی‌وسات . ۱۱ ـ ب : شوره کان

شوریدگان عشقش برچار سوی غیرت
پیوسته چون علایی با خویش درجمادند

۱۲

ای خوشادم[1] کین دل ازغوغا قدم بیرون زند
در فضای قدسیان[2] جان خیمه بر گردون زند

چارطاق جسم بااین ششدر و[3] پنج آشیان
جمله بر هم سوزد[4] و دل چتر[5] برهامون زند

بارگاه انس[6] در صحرای عزت[7] بر کشد
میخش اسرار وطنابش ذوق[8] وعلم استون زند

عقل کلی دامن همت بر افشاند[9] ز خاك
مهر اقبال ابد[10] بر هیئات[11] مکنون زند

چشم هامان امل گر بر کند دست یقین
روح روحانی قدم در قدس با هارون[12] زند

از هوای نفس گر یکدم[13] خلاصی باشدش
در هوای لامکان لاف از ملك افزون زند

عقدهٔ چون و چرا در وحشت آباد بدن
مانده[14] و برطارم علوی دم بیچون زند

آ ـ ص ۱۱ ع . مخمس بیست ویکم ب : برك ۱۹۴ ولف غزل ۲۱ ـ ت : برك ۴۴۵ غزل ۱۵ ـ ن : ص ۱۴ غزل ۲۲

۱ ـ آ،ت : خوش آندم ۲ ـ آ،ن : لامکان ۳ ـ آ،ن: هر جان این ششدرو ۴ ـ ن : سازو ۵ ـ آ،ن : خیمه ۶ ـ ب،ت : رقص ۷ ـ ت: باعزت، ن: غربت ۸ ـ ب،ت،ن : ذوق علم ۹ ـ آ: بیفشاند ۱۰ ـ ت: آید ۱۱ ـ ن : درهیئت ۱۲ ـ آ : باآمون ۱۳ ـ ن : یکره ۱۴ ـ ب،ت : ماند

تا از این ظلمت‌سرای تیه حرمان بگذرد[۱]

دست همت در جناب کبریایی[۲] چون زند

چون نسیم روح ریحان[۳] ریاض انس[۴] دید

پای رفعت بر سر این صورت مکنون[۵] زند

ارغنون عشق چو با نغمهٔ توحید ساخت

مطرب شوق جمالش نالهای موزون زند

گر رهد روزی علایی از کشاکشهای نفس

زین[۶] کشاکش کام[۷] جان[۸] بر نقد افلاطون زند

۱۳

رندان جان فشان چو[۱۰] قدم بر[۱۱] فنا زنند

بر خوان درد هجر صلای غنا[۱۲] زنند

از آب دیده غسل کنند و بطور دل

از سر علم[۱۳] نالهٔ «فاغفرلنا» زنند

از شر دیو طبع کنند التجا بدوست

تیر نیاز بر هدف «عافنا» زنند

---

۱ ـ ت : بگذرم ۲ ـ ت.ن : ندارد ۳ ـ آ : کبریا او ـ ۴ـ آ ؛ و ریحان در ـ ت : و ریحان،ن: ریحانی ۵ ـ آ : قدس ۶ ـ آ : بر سر این‌صورت استون . ب: برسرو برهیئات میمون ت : برسر و بر هیئات ممنون ۷ ـ ن : این ۸ ـ ن :کشاکشها ۹ ـ ت ندارد.

آ : ص ۲۹۰ مخمس نهم،ب : برك ۱۹۰ ب غزل۹ ـ ت : برك ۴۴۳ غزل۵ ـ ن: ص۸غزل۹ س : شماره ۳

۱۰ ـ ت:که ۱۱ ـ آ : در ۱۲ ـ ب : عنان ، ت : عنا ۱۳ـ ن آ،ن : بیت دوم وسوم بشمارهٔ مقلوب است

چون شسته‌اند لوح دل از ظلمت حدوث
در درس غیب نعرهٔ «فاکتب‌لنا» زنند

مستان جام شوق که در مجلس شهود
در استزاد[۱] آن دم «اتمم لنا» زنند

از مدین وفا چو بقدس صفا[۲] رسند
بر صخرهٔ قبول کرم «ربنا» زنند

در سیر سر عالم بی‌منتهای عشق
گام نخست بر سر این تنگنا زنند

چون در ریاض انس شراب بقا چشند
خوش تیغ ترك بر رخ دار فنا[۳] زنند

با داغ مفلسی چو علایی خیام عز
بر سدرهٔ قناعت و اوج غنا[۴] زنند

۱۴

چون جمالش نظر بر[۵] خورشید تابان میکند
آفتاب از رشك حسنش روی پنهان میکند

تا پریشان گشت زلفش بر رخ چون آفتاب
باد شوقش ابر جانم را پریشان میکند

---

۱ ـ ت . امتداد ۲ ـ ت صفا بیت هفتم درب ننوشته ۳ ـ ب،ن :
دارالبقا ۴ ـ ت : عنا

آ : ص۴۰۲، مخمس شانزدهم، پ : برك ۱۹۲ الف، ۱۹۲ ب غزل
۱۵۰ ت : برك ۴۴۴ غزل ۱۰ ـ ن : ص۱۱غزل۱۹

۵ ـ آ : جلوه بس،ت: طنز بر،ن: را نظر

تیر عشقش کز کمان ابروان گردد رها
عقل را میدوزد و قصد دل و جان میکند

سرو آزادی کند از سرو قدش در چمن
چون هوای باغ آن سرو خرامان‌میکند

نالهای آتشینم در فراقش هر سحر
قصد[1] احراق حجب بالای کیوان میکند

چرخ چون تاب‌غمش‌ناورد زیرو‌هرزمان
جان ما افسوس بر گردون گردان میکند

گردمی وصلش بصد جانت میسر میشود
رو گران‌جانی‌مکن‌چون‌دوست‌ارزان‌میکند

جان که مشت خاك رامیگیرد همچوسرو[3]
کو بجرأت قصد خلوت گاه‌سلطان‌میکند

گر بدین جان محقر از علایی قانعند
خوش‌بر افشان گر چو لطفش کار آسان میکند

۱۵

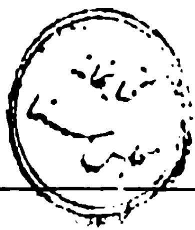
عارفان سر خطاب از که و صحرا شنوند
رمز[4] پر شور و شتاب از کف دریا شنوند

---

۱ - ت : فصل، ۲ - بیت ششم وهفتم در آ به‌نمرهٔ مغلوب تضمین‌شده

۳ - آ : دامنگیر او شد همچو سرو، ب : دامنگیر او شد چون نبرد ت ، جان‌که شهب خاك دامنگیر او شد جان نبرد.
آ : ص ۲۸۹ مخمس‌هفتم ، ب: برك۱۹۰ الف غزل۷ن:ص ۷غزل ۷

۴ - ب : زهر



شمه‌ی از سوز غمش در دل آتش بینند
بوی لطفش ز دم ارنب و بکنا[1] شنوند

هر سحرگاه چنان شور[2] بر آرند زجان
رب سلم[3] همه از گنبد خضرا شنوند

حرف خذلان قضا از سر یس[4] خوانند
راز اسرار[5] ازل از[6] دل طه شنوند

مصر دل را چو ز فرعون هوا پاک کنند
صدق موسی هدی از ید بیضا شنوند

قدسیان کوس «اطیعوالله» بر جان گویند
از دل و نفس « سمعناواطعنا » شنوند

بر ندای کرمش کرده روانها مسرور
چون ز آثار وفا شکر موفا[7] شنوند

در ملامتگه عشاق که دیوان قضاست
پاکی یوسف جان را ز زلیخا شنوند

سد این راه پردهٔ[8] علایی است اگر برخیزد
صوت تسبیح وی از صخره صما شنوند

---

۱ : ن ارنب یکتا . ۲ : آ : ندارد . ب : جهان‌سوز. ۳ : ب رب لیسم .. ۴ : آ : رخ یاسین، ب، ورق ۵ : ب قدم ، ن : قدر ۶ : آ : در ـ بیشت ششم در ب ننوشته ۷ : ن : موتا ۸ : آ ندارد ن : ارض. وسما

۱۶

عاشقان[۱] عکس رخت درهمه اشیا بینند
سر سودای تو در سینـه هویدا بینند

هر کرا یك نفسی با[۲] تو مهیـا گردد
دو جهان پیش درش عیش مهیا[۳] بینند

خاك‌راهی که‌سگ کوی‌تو بروی گذرد
توتیای رمـد[۵] دیده[۶] بینـا بینـند

دردعشقش که‌حمایت گرهر در مانست[۶]
خوش‌تر از مایدهٔ جنت مـأوا بینـند

آتشی کز غم‌تورخت دل وجان سوزد[۷]
از فروغ تپش[۸] نـور تجلی بینند

از وجوه سنریهم[۹] خـط اسما خوانند
پس بتحقیق همه عین مسمی بینـند

هرچه هست‌آن‌همه آئینهٔ ذاتت‌دانند[۱۰]
روی مقصود در آن آینه پیـدا بینند

آ : س ۴۰۹ مخمس بیستم، ت: برگ ۱۹۲ ب غزل ۱۹. ت: برگ ۴۴۵ غزل ۱۴ ـ ن : س ۱۴ غزل ۲۱

۱ : ن : عـارفان ۲ : ب : در ۳ : ب : عید مهیا ـ ت: عیدمها ن : فطرمولا. ۴ : ن : سر ۵ : ب : رنده ۶ : آ : درمان نیست ۷ : ن : برد ۸ : آ : قبسش،ت : قبس ۹ : ب : سربهم ، ن: وجودت همه اول ۱۰ : ب، ن : خوانند ۱۱ : آ، ن : شوق

عودجان‌را همه‌شب‌سوخته درمجمرذوق
دم خوشبوی صبا در دل ازینجا[1] بینند
دست همت به‌بد و نیك جهان نالایند
چون‌دل‌ازهرچه‌دورنگی‌ست[2]مبرا بینند
سالکان توشهٔ این ره ز فنا ساخته اند[3]
دولت آخـرت از محنت دنیا بینند
در لباس تعب و فقر[4] بدومی نازند
کز پلاس[5] غم او روح مسیحا بینند
جفت[6]الجنه چو کرده است[7] علایی تحقیق
کز پی[8] رنج و تعب گنـج مکافـا بینند

۱۷

هر سری کزسرعشقش‌واله و شیدا شود
از بد و نیك وجود خویش ناپروا[9]شود
در[10]سویدای‌دل‌هر کس که‌این‌سودانشست
عاقبت‌جان‌ودلش‌روزی درین سودا شود

---

۱ ـ ن : ریحان ۲ ـ ن : رنگست ۳ ـ ب،ت : سازند ۴ ـ ت : پلاس فقر ۵ ـ ن : بلاو ۶ ـ ن : ففت ۷ ـ ن : که‌کردست
۸ ـ ن : پس

آ : ص ۳۹۵ مخمس دوازدهم، ب : برگ ۱۹۱ ولف غزل ۱۱
ت : برگ ۴۴۲ غزل ۷ ـ ص غزل ۱۲

۹ ـ آ : ناپیدا . ن : بی‌پرا

نیکنامی بایدت پیرامن این در مگرد
هر که روی مه بگل پوشد سبک[1] رسواشود

آب حیوان بایدت در ظلمت نابود شو[2]
کانکه چشم ازخود ببندد[3] چون خضر بیناشود

حل نگردد هرگز این معنی ترا باخودی[4]
چون زخود فانی شوی این مشکلت حلواشود

آب چون از ابر افتد قطره خوانندش همه
چون ببحر انداخت خود را نام او دریاشود

درصدف او را بلطف خویش گیرد در کنار
بیگمان از یمن ذاتش در بی‌همتا شود

گشته از غوغای عشقش[6] عالمی پرشور و شر
هر کجا زد خیمه این دولت یقین غوغا شود

تا کی این آتش بخس پوشی علایی از نظر
کاخر ازخس پوش فکرت این شرر پیداشود

۱۸

از نفحات قدم حضرت اسما گشود
و ز نسمات کرم صورت اشیا نمود

مهر محبت نهاد بر دل اهل وفا
داغ ارادت کشید بر رخ گبر و جهود

---

۱ ـ ت،ن: ندارد ۲ ـ ن : بپوشد ت : در ظلمتی آباد شو
۳ ـ ت : به‌بندد ۴ـ ن : بپوشد ۵ ـ ت : جلوا ۶ ـ ن : حسنش

خاك سر کوی او شاه و گدا و امیر
آینهٔ روی او کون و مکان و وجود
سابقهٔ فضل او مظهر نوح و خلیل
صاعقهٔ قهر او مهلك عاد و ثمود
مور و مگس سیرها دیده درین پردها[1]
مرغ و وحوش و طیور جمله صفوف و جنود
صاحب[2] حکمت کشید خط حروف حدوث
شحنهٔ غیرت بشست صورت بود و نبود
قطره بدریا شده مطلق بیجا شده
بحر محیط قدم شده در حدود ؟
مشرع ادبار ما پردهٔ پندار ماست
هر که از این بندرست گوی زدولت ربود
دید علایی عیان بر ورق کائنات
جملهٔ ذرات کون پیش رخش درسجود

۱۹

نقاب کبریا روزی اگر از روی بگشاید
هزاران بیدل شیدا[4] زهرسویی برقص آید

آ ، ص ۳۸۸ مخمس هشتم - ب : برگ ۱۹۰ ب غزل ۸ - ن : ص غزل ۷

۱ - ب : دیرها ۲ - آ : کاتب، ت : حاجت ۴ - ب : صفحه

۴ - آ : بیدل وشیدا.

اگر ازعکس رخسارش شعاعی برزمین افتد

بسا انوار[۱] روحانی که[۲] خاك تیره بنماید[۳]

نسیم زلفش ار بر کوی مشتاقان گذر سازد

حریق نارهجران را ز آتش راحت افزاید[۴]

باندوهش[۵] بودشادی، بیادش از غم آزادی

که اندوهش روان بخشد، بیادش[۶] بوی جان آید[۷]

بسان ذره در رقصند دلها از غم رویش

ولی آن شه کجاهر گز درین ظلمت سرا آید[۸]

غبار دل نمی زیبد که بر روی غمش آید[۹]

صدای[۱۰] جان هر عاشق جنابش[۱۱] را نمی شاید

هزاران سر درین سودا که بوئی ازدرش یابند[۱۲]

ولی این گنج راهر مفلسی درخور نمی آید[۱۳]

ز مهر مهر روی اوهر آنکو دولتی یابد

ببوی لطف او آیدهر آن بیدل که پیش آید

آ : ص..ع مخمس پانزدهم ، ب : برگ ۱۹۲ الف غزل ۱۴ ـ ت : برك ۴۴۴ غزل۹ ـ ن : ص ۱۱ غزل ۱۵

۱ ـ ن : کانوار ۲ ـ آ : ز ۳ ـ آ،ت،ن : نماید . ۴ ـ آ : اندايد ۵ ـ ن : ز ۶ ـ آ : زيادش ۷ ـ ن : روح آساید ۸ ـ ت : مصراع حذف شده ۹ ـ ت : مصرعه حذف شده ۱۰ ـ آ : مقام ۱۱ـ آ: حیاتش، ب : چنانش شعر در ن حذف شده ۱۲ ـ آ : یابد ۱۳ ـ آ،ن : ولی هر مفلسی این گنج را در نور نمی شاید

علی‌چون درخوریادش نئی‌رو نوحه‌ی کن برخود[1]
کسی را شاید این کو دل بغیر او نیالاید

۲۰

ای شده نور خدا از مه روی تو پدید
خرم آنکس که درین عید مه روی تودید
بخرابات فنا محو شود در لمعات
ازمی[2] عشق‌تو یکجرعه‌هر آنکس که‌چشید
توتیا خاك شود[3] در نظر همت او
آنکه در دیده ز خاك در تو سرمه کشید
چون مه نو شود انگشت‌نما در همه جا
پشت هر کس که ببوسیدن پای تو خمید
شده از طالع فرخنده سر افراز جهان
آنکه از صدق و ارادت بر کاب‌تورسید[4]
ای‌علی‌رو نظری کن زسر صدق وصفا
که بجائی نرسد بی‌نظر پیر ، مرید

۲۱

۱ ـ آ : نوحهٔ خودکن ن : نوحه‌کن برخود
آ : ص ۲۴۳ مخمس اصل‌وپنجم. ب،ت ندارد ـ ن : ص ۲۳ ، ۲۴ غزل ۴۰

آنکه بر[1] هرورقی عکس جمال تو بدید
عرق[2] آبی‌ست که یك قطره بلذت بخشید[3]

در زکام غم عشق[4] تو فرو رفت بخاك[5]
آنکه از طرهٔ مشکین تو بوئی نشنید

هر که بیرون زخود اندر طلبت[6] سعی نکرد
از پی آب چو ماهی بهمه عمر[7] طپید

آنکه با عقل طلب کرد همه عمر نیافت
وآنکه بی‌خویش در آمد بیکی لحظه[8] رسید[9]

خواب جهل از حرم قرب مرا دور فگند
ورنه نزدیك‌تر از دوست کسی هیچ ندید

از تجلی[10] جمالش همه ذرات وجود
مست عشقند ببادی که از آن کوی وزید

همه درپردهٔ[11] لطفند چه هشیار وچه مست
همه در عین وصالند چه پیر وچه مرید

چون تو او را همه بینی همه دانی بیقین
یافتی گنج حقیقت که بران نیست مزید

آ : ص ۴۱۶ مخمس بیست و چهارم، ب : برك ۱۹۶ الف ـ ت برگ ۴۱۷ غزل ۲۱ ، م ببرك ۴۲۳ غزل ۳ ـ ن : ص ۲۱ غزل ۲۳ ـ ص : شماره ۹

۱ ـ آ،ن : در ۲ ـ ت،م : غرق ۳ ـ ت : پخشید ۴ ـ ت ، م: هجر ۵ ـ ن : جان ۶ ـ آ : طابش، ب،م : طلب ۷ ـ ب،م : همه ۸ ـ آ،م : لمحد ۹ ـ م : نرسید ۱۰ ـ آ : تجلای ۱۱ ـ ت،م،ن : پرورده

تابش عکس رخش زپس پرده بتافت
شبنم جان علایی سوی خورشید کشید

۲۲

«از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار
زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار»[۱]
چون[۲] کنارم را میانی نیست پیدا هرزمان
درمیان خون دل جانم غمش[۳] گیرد کنار
چون میانش را کناری نیست[۴] زان درحیرتم
کان چنان نازك میانی هست[۵] دایم بی[۶] کنار
نی میانش را کناری[۷] نی کنارم را میان
وز[۸] میان آتش عشقش نمی‌یابم کنار

آ : ص ۳۴۷ مخمس سی‌وهفتم . ب : برگ ۱۹۳ الف غزل ۲۰ خلاصهٔ المناقب برگ ۷۹ الف

۱ ـ مطلع از غزل مولوی (کلیات شمس ج۲ چاپ استاد فروزانفر ص ۲۹۲) ۲ ـ کنار : دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند (اصطلاحات عراقی) ـ درخلاصهٔ المناقب چنین آمده: «مراد ازکنار اول دل باشد واز کنار دوم مراقبه و مراد از میان اول وجود مطلق بود و از میان دوم تجرد صفات وثبات برمراقبه و مراد از بوی نفحات ربانیه باشد.»

شرح این غزل درخلاصه‌المناقب و «کاشف الاسرار» از آذر اسفراینی (م. ۸۶۶ ه)آمده است. ۳ ـ آ : همی ـ ب.ن : بیت دوم و سوم به ترتیب مقلوب آمده ۴ ـ آ :کنارم را میانی نیست ۵ ـ ن : میان نیست دارم ۷ ـ آ : کنارو ۸ ـ آ : در

بر کنار است آنکه سودای میانش در سر است
وز میان آن خورد بر کز بود خود شد بر کنار[1]

نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون
از میان اینچنین دولت کسی جوید کنار

از کناری[2] گر علی بوی میانش یافتی
در خیال آن میان از خویش گشتی با[3] کنار

۲۳

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز
ور تجلی[4] جمال یار خواهی جان بباز

تن چو زندان است و جانت بند راه جان جان
جان جان گر بایدت با بند و با زندان نساز[5]

هر که[6] غیر اوست دشمن دان تو اندر ره دوست[7]
در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز

شیوهٔ رندان این درگاه جانبازی بود
چون تو این بازی نداری در ره او کج مباز[8]

---

۱ ـ آ : از میان آن برخورد کز خود شود او بر کنار ۲ ـ آ،ن: کنارش ۳ ـ آ،ن : بر

آ : ص ۴۳۹ مخمس سی‌وهشتم ـ ب : برگ ۱۹۷ ب غزل ۳۸ ـ ت : برگ ۴۴۷ غزل ۲۳ ـ م : برگ ۴۲۳ و غزل ۶ ن : ص ۱۹ غزل ۳۱ ـ س : شماره ۱۱

۴ ـ آ : تجلای ۵ ـ آ،ت،م : بساز ۶ ـ م،ت : چه ۷ ـ م : او ۸ ـ این بیت ن ندارد سوم و پنجم آ ندارد

طاعت و زهدریایی را برین[۱] در قدر نیست
نحفهئی آنجا نیارد[۲] کس بجز[۳] سوز و گداز
پیش[۴] باران بلای دوست هر کو سر نهاد
بر فراز طارم علوی کنندش سر فراز
باغم عشقش[۵] تو از لذات جسمانی مگو
با وجود روضهٔ رضوان تو از گلخن مناز
فیض روح قدس[۶] اگر خواهی تو اندر[۷] سیر جان
مرکب حرص و هوا را در پی غولان متاز
چتر رفعت بر سر کیوان[۸] علایی بر کشی[۹]
چشم همت گر ازین دو نان به بندی همچو[۱۰] باز[۱۱]

۲۴

در محیطی فگنده‌ام زورق
که دو عالم دروست مستغرق
نی ز زورق توان شناخت محیط
نی محیط از وجود آن زورق

---

۱ ـ م،ن : برآن ۲ ـ ت،م : نیابد ۳ ـ م،ت : به ۴ ـ ن : زیر ۵ ـ آ : و دردش ۶ ـ آ : فیض روح‌القدس ت ، فیض ازروح‌القدس م : فیضی از روح‌القدس ، ن : فیض ارواح قدس ۷ ـ ب،م : برو ۸ ـ م ، گردون ۹ ـ آ : میزنی ـ ت :کشی ۱۰ ـ آ : بدوزی همچو ـ م: تو بردوزی چو ـ ن : چو بر دوزی چو ۱۱ ـ ت : مار

آب شد زورق و ز سیل[۱] آسود
این ست معنی مشکل و[۲] مغلق
بتفاوت مبین[۳] که اصل[۴] وجود
نشود مختلف بهیچ نسق
کفر و اسلام و بدعت[۵] و سنت
اختلافست در میان فرق
حق[۶] پرستی و ما و من گفتنی
راه گم کردهٔ زهی احمق
ای علی لفظ ماومن حمق است
چون ز ما بگذری چه ماند حق

۲۵

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال
و الهان حضرتت را از خود و جنت ملال
مفلسان کوی شوقت[۷] را غلامی کرده چرخ
سالکان راه وصلت را دو عالم پایمال

آ : ص ۴۳۲ مخمس سی‌وچهارم ـ ب : برگ ۱۹۶ الف غزل ۲۱ـ
ت : برگ ۴۴۷ غزل ۲۲ ـ ن : ص ۲۳ غزل ۳۹

۱ ـ آ : وزمیر، ب : در سیل ۲ ـ ت ندارد ۳ ـ آ، ن : مبین
۴ ـ ت، ن : اهل ۵ ـ ت : ورعه ۶ : آ، ب : خود

غزل I : آ : ص ۳۷۴ مخمس اول ـ ب : برگ ۱۸۸ ب غزل I ـ
ت : ندارد ، خلاصه‌المناقب برگ ۲۴ ب ـ م : برگ ۴۲۳ وغزل I ـ ن :
ص ۳ غزل I ـ س : شماره ۱
۷ ـ م : طوقت

عارفان وصف تو مغبوط اشراف ملك
مدبران در گهت سر گشتهٔ تیه[۱] ضلال
شمه‌ای از فیض لطف بوی برده نه فلك
گشته سرگردان بگرد آستانت ماه و سال[۲]
آتش از لطفت گلستان گشته در پیش خلیل[۳]
خورده نمرودی بقهر از نیم پشه گوشمال
بلبلان را نغمهٔ تسبیح در بستان غیب
وحده گویان بزیر گلبن باغ وصال
طوطیان طارم علوی بر آورده ز جان
نعره‌های ما عرفناك ای قدیم ذوالجلال
پرتوی از عکس رویت تافته بر آب و خاك
خاك ازان[۵] پوشیدهٔ چندین خلعت حسن‌وجمال
خانهٔ[۵] صنعت چوبست این نقش تمثال وجود
مهر شد بر تختهٔ غیب از مثال این بی مثال[۶]
عاشقان درگهت از مفخر خاصان شدند
گمرهان آستانت گشته در دوزخ نهال
واصلان بزم تو شاهان هر دو عالمند
راندگان کوی تو مهجور از کوی وصال[۷]

---

۱ ـ ب،ن،س : چاه ۲ ـ ب : ما وصال ـ م : مال و سال ـ بیست سوم درخلاصة‌المناقب فاقد است. ۳ ـ ب،م : نوشته ۴ ـ آ : ازو ۵ ـ م: خلعه ۶ ـ آ،ن : این مثال از بی‌مثال ۷ ـ بیت دهم ویازدهم در خلاصة المناقب،آ،ب،م فاقد است

هر که برخاك درت ره یافت عزی[1] یافت او
کز بیان وصف او فرسوده شد پر[2] مقال

پیش مجروحان هجرت نیش نوشی پر شفا[3]
تشنگان وصل را هر آتشی چون صد زلال

کشتگان تیغ عشقت زندگان جاودان
صید شاهین غمت شاهان ملك بی‌زوال

باده نوشان غمت[4] داود و معروف[5] و جنید
جانفروشان رهت[6] عمار و سلمان و بلال

ذره‌ی[8] درد تو داروی دل هر با خبر[9]
زیور ذکر تو زیب جان هر صاحب کمال[10]

در تمنای وصالت[11] شد علایی جان فشان
تا چه خواهدبرد[12] آخر زین تمنای محال

۲۶

ای راح روح پرور وای[13] ریح روح[14] نام
بوی حیات از[15] نفست میدمد[16] مدام

---

۱ ـ آ : عزت ـ ب،ن: ندارد ۲ ـ آ : سر ـ ب : سیر ۳ ـ آ،ب نوش و هم شفا ۴ ـ م : درت ۵ ـ م : معروف و داود ۶ ـ آ،ب،ن : درت ۷ ـ نعمان ۸ ـ ب،م : دردی ۹ ـ م : بیخبر ۱۰ ـ م:جمال ۱۱ ـ م : خیالت ۱۲ ـ آ،ب،ن : دید

آ : ص ۳۰۴ مخمس چهاردهم ، ب : برگ ۴۴۴ غزل ۱۱ ـ نص ۱۲ غزل ۱۷

۱۳ ـ ت،ن : ای ۱۴ ـ روح ریح ۱۵ ـ ب،ن : هر ۱۶ ـ آ : می‌وزد،ب،ت : میدهد

هر صبحدم ز مجلس روحانیان قدس
با تشنگـان شوق[1] دهی[2] شربت غرام[3]

بر خاك کوی دوست گذشتی مگر سحر
کز لطف جان فزای همه راحتی و کام

گـر در سرادقات جلالش رسی دمی
زین جان مستمند رسانی یکی پیام[4]

کین مفلس شکسته مهجور آن جناب
بر خاك راه حیرت میگویـدت[5] سلام

عمریست تا ز سدرهٔ[6] قربت فتاده است
با دیو نفس در قفس طبع[7] و بند کـام

نی پای سیر و نه ره مقصود ، نی قرار[8]
نی صبر و نی امید مگر رأفت[9] کرام

در گاه[10] جود راچه زیان کرده[11] میشود
کار دو کون اگر کنی از یك نظر تمام[12]

دریای[13] فضل موج کرم می‌زند هر آن[14]
مرکب علاییا ! مگر آنجا کنی‌منام[15]

---

۱ ـ آ : مستقیان عشق ۲ ـ آ : ترا ۳ : آ.ب،ت : مدام ۴ ـ آ : سلام ۵ ـ ت : میگویدیکی ۶ ـ ب،ت : زسده ۷ ـ ن : طمع ـ درآ : «و» ننوشته ۸ ـ ب : نی‌یارونی سرور ونه‌مقصود نی‌قرار ـ ت : بی‌یار و بی‌سرور نه مقصود بی‌قرار ۹ ـ آ : آفت ۱۰ ـ ب،ت : دریای ۱۱ ـ ت : گرد ۱۲ ـ ت : کار دوکون خسته ازین یکنظر تمام ۱۳ـ ب : درگاه ۱۴ ـ ت : ازون ۱۵ ـ آ : لگام.

۴۷

گشته تا محو تجلای[1] جمالش جانم
دیده‌ام حسن و جمالی که درو حیرانم
تا شد از صفحهٔ دل محو نقوش کونین
خط رخسار تو هر لحظه درومی‌خوانم[2]
روزگاریست که هم طالب و هم مطلوبم
طرفه‌حالیست که هم در دم و هم‌درمانم
کافر عشق من بیدل و دین تا گشتم
فارغ از شك و یقین بی‌خبر از ایمانم
تا شدم همچو علی پادشه ملك فنا
اسب همت بسوی ملك بقا میرانم

۲۸

تا نیفشانی درین ره‌دامن از جان و جهان
در جهان و جان[3] نیابی فیض‌اندر سرجان
گر زنی برسد[4] یا حوج هوا یکدم قدم
از نسیم صبح اسرار قدم یا بی نشان

آ : ص ۴۴۱ مخمس چهلم ـ ب،ت ندارد ـ ن : ص ۲۴ غزل ۳۱
۱ ـ ن : تجلی ۲ ـ ن : می‌بینم ـ بیت چهارم در آ به نحوهٔ دوم است .
آ : ص ۴۲۵ مخمس بیست‌ونهم ـ ب : برگ ۱۹۵ ولف غزل۲۴ ـ ت : برگ ۴۴۶ غزل ۱۸ . ن ص۹ غزل۳۰
۳ـ ب.ت : جهان جان ۴ ـ ت : سدره

چند برفوت منال عاریت نالی ز دهر

تا کی از بهر مراد[1] تن بغم داری روان

خاکدان دیو با غولان نفسانی[2] گذار

عیش باروحانیان کن[3] برتر پر ازهفت آسمان

روح انوار صفا از بی صفایان تو مجو

یمن آثار هما از منظر بومان مدان[4]

ناله راهمدم گزین گریه[5] را همسایه گیر[6]

جام غم بروی ایشان خوش کن اندرهر زمان

بیدلان را ساقی ازاشکست ومطرب آه[7] دل

عاشقان را لذت ازدرداست وراحت سوز[8] جان

عشق سلطانست[9] چون مهمانت آید[10] نزل[11] او

دیده[12] ودل سازوجان شکرانه آر[13] اندرمیان

عشق جانان آتش وجان علایی خس بود[14]

خس چودر[15] آتش فناشد دیگر اوراخس مخوان

۲۹

نقدحیات خواهی جان کن فدای جانان

کین[16] است در ره عشق آئین مهربانان

۱: ب، ت : مدار ـ ۲ : ت: بقای ـ ۳ : ت ، ن : کنی ـ ۴ : ت ندارد ـ ۵، آ ، ت: سایه ـ ۶: آ ، کن . ۷: ت : جان ـ ۸ : ب: ساز ـ ۱۰:ت:سعید ۹ : آ:سلطانی‌است ـ ۱۱:ب: باشد ـ ۱۱ : آ: نزول ـ ۱۲. آ«و» ندارد ـ ۱۳: آ: ساز ـ ۱۵: آ:درد ـ ۱۶:ت: کاین است .

آ:ص۴۰۵غزل هجدهم ـ ب برگ ۱۹۳ الف. غزل۱۷ـت: برگ ۴۴۴ ۴۴۵غزل۱۲. ۱:ت:جان ـ ۲:ت:درسائر نسخ:او ـ ۳:آ:حان ـ ۴:آ:کاین است ـ ت: کاینست

مستان جام شوقش بر بوی لطف هرشام
بر در گه جلالش آیند جان فشانان

آنانکه زنگ هستی از لوح دل زد و دند
از جان نفور[۱] دارند دل در هوای جانان

مرغان سدره هرشب حیران بید لانش
چون درخروش آیندافسون عشق‌خوانان[۲]

از چشم بد نهانند وز[۳] خویشتن نهان تر
عالم شده سمن بو ازخوی[۴] آن[۵] نهانان

چون‌تیره‌روزگاری‌زان[۶] ره نشان‌چه پرسی[۷] ؟
گر ره روی نشان جواز راه بی نشانان

گر کام‌خواهی‌ازدوست ناکامی‌ست کامت
کز گلشن و صالش دورند کامرانان

عقل و دل اندرین ره جان را عقیلهٔ آمد
کاین[۸] کار باز[۹] گونه‌ناید ز کاردانان

در وصف سر حسنش گرلال شد علایی
خوش باش کاوست آگه از حال بی زبانان

۱: بجز. آ، ب، ت: نفوتر ـ ۲: آ: دلهای‌نی زبانان ـ ت: افسوس عشق خوانان ـ ۳: آ، ن: از ـ ۴: ب، ت، ن: بوی ـ ۵: ن: این ـ ۶: ن: زین ـ ۷: ب، ت: جویوه ن: خواهی ۸: ت: کین ـ ۹: آ، ن: باز .

۳۰

تاچند درد[۱] عشقش دارم نهفته در جان
پنهان‌چه دارم آتش چون دود نیست[۲] پنهان

چون‌نیست دردعشقش دار وپذیر پس من
بیهوده چند پویم در آرزوی درمان

داروی درد این ریش ار هرطبیب مندیش
کین را دوا نیابی جز درد و داغ[۳] جانان

ادبار هستی ما شد پردهٔ جمالش
ورنه ز راه تحقیق خورشید نیست پنهان

از من مجوی راهی چون رام نیست‌بختم
کی[۵] راه[۶] داندآنکو در[۷] خویش‌گشت[۸] حیران

دور حیات هستی[۹] آخر شود ولیکن
نبود حیات[۱۰] جان راهرگز فنای دوران

هردم که بی غم او از سر دل برآید
آندم ز راه غیرت برجان ماست تاوان[۱۱]

بی امتثال حکمش[۱۲] چشم امید مگشای
مزد آن برد که دارد بردیده مهر فرمان

پایان راه[۱۳] مردان فقد خود است[۱۴] ور نه[۱۵]
هرگز کس‌ای[۱۶] علایی ره را ندید[۱۷] پایان

آ:ص۴۰۷، مخمس نوزدهم ـ ب: برگ۱۹۳الف‌غزل۱۸ ـ ت: برگ۴۴۵ غزل۱۲ـن:ص۱۳غزل۱۹ ـ ۱: آ: داغ ـ ۲: ت: دردست.ن: نیست‌درد ـ ۳: آ،ن: داغ‌درد ـ ۴ آ،ت: بیت‌سم‌وچهارم به‌ترتیب‌قعلوت است ـ ۵: ت: کجا ـ ۶: ت: رأی ۸: آ: کز۸: آ: گشته ـ ۹: ب،ت: خواهی ـ ۱۰: آ: بقای ـ ۱۱: بیت‌هفتم‌درت‌فاقداست ۱۲: آ،ن: امرش ـ ۱۳: آ: نقد ـ ۱۴: ت: چودست ـ ۱۵: ب،ت: درپی ـ ۱۶: ت: کسی ـ ۱۷: آ: ندید

۳۱

راحت ارخواهی بیا با درد او همراز شو

دولت ارجویی[۱] برو[۲] درعشق اوجانباز شو

ساز راه عشق سربازی وبدنامی بود

گر سر این راه داری در پی این سازشو

بر تن و جان چند نازی[۳] چون نیرزی ارزنی

صعوه با ارزن گذار و بردرش شهباز شو

تا بکی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بوی

راه رندان[۴] گیر و با صاحب دلان همراز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار[۵] تن

در هوای سیر جان یك لحظه درپرواز شو

جان و تن بند[۶]ست و کفر و دین حجاب اندر رهش

جمله را برهم زن و باعشق هم آواز[۷] شو

باز اوج کبریایی مانده اندر[۸] دام کام

دام و دانه بردر و خرم بحضرت باز شو

گر همای قاف قربی بال همت بر گشای

در فضای لامکان با قدسیان انباز شو

قفل این در شد علایی و کلید آن نیاز

گر نیازی داری اینجا بر سریر ناز شو

آ:ص۳۸۳ مخمس پنجم ـ ب برگ ۱۸۹ب غزل ۵ـت. نداردر خلاصة المناقب برگ ۱۱ والف. س:شماره ۴ ن:ص۶غزل۵:

۱:آ،ن:خواهی ـ ۲:ن:بیا ـ ۳:خلاصة المناتب:ارزی. آ:لرزی ـ ۴: آ،ن: مروان ـ ۵:آ:دمساز ـ ۶:ن:دل. ـ ۷:ن: اوهمراز. ـ ۸:آ:دانه ودام،ب:وام و کام

۳۲

خوشا سری[۱] که بود ذوق سیرها دیده
بچشم دل رخ اسرار آن سرا دیده

ز روزن دل خود گوش کرده راز ازل
وزان[۳] دریچه یقین سر ماجرا دیده

بر آستان وفا هر دمی ز دشمن[۴] و دوست
هزار محنت و نا کامی و جفا دیده

زهر[۵] جفا که کشیدم[۶] بروزگار دراز
برای دوست دران شیوه‌ی وفا دیده

بهر وفا[۷] که نموده بزیر تیغ جفا
ز روی دوست دوصد خلعت صفا دیده

میان آتش شبهای هجر تادم[۸] صبح
هزار روح صفا از دم صبا دیده

میان ظلمت امکان و آتش دوری[۹]
نسیم صبح وصال از ره[۱۰] فنا دیده

چو از رسوم مجازی فنا شده کلی
درون زهر فنا شربت بقا دیده

آ.ص۳۹۸، مخمس چهاردهم، ب.برگ ۱۹۱ ب غزل ۱۳، ت ندارد.
خلاصة المناقب برگ ۹۱ب، ن ص۱۰ غزل ۱۴

۱: آ: خوش آن سری ـ ۲: بحر آ: سرها، درب: آن سرا ـ ۳: ن: دران.
۴: ب: ننوشنه. ۵: ب: بهر. آ: کشیده ـ ۷: آ: ففان ـ ۸: ب: هجرم مردم ـ خلاصة المناقب: ظلمت و امکان کثرت صوری. ن: ظلمت و امکان و کثرت صوری.
۱۰: آ: روزن.

ز جام شوق همی مست [1] و شیشه بشکسته
میان عربده محبوب خوش لقا [2] دیده

ز ننگ [3] خودشدیکسوی‌در حریم شهود [4]
جمال آن مه [5] بی چون و بی‌چرا [6] دیده

علایی‌ازچه شدی مست چون نخوردی می؟ [7]
ز دیده مست شود هر کسی [8] تو نا دیده

۳۳

سیر همای عشقش والا بود همیشه
ظل جلال حکمش برما [9] بود همیشه

چون مسند جلالش دلهای بیدلانست [10]
پس شاهباز حسنش [11] اینجا [12] بود همیشه

بوئی ز خاك کویش برجان هر که آمد
انفاس مشکبارش بـویا بـود همیشه

وآن کو عمای غفلت پوشیده چشم‌سرش [13]
خط وی از مسمی‌اسما [14] بـود همیشه

زیب جمال معنی چون نور معرفت شد
سیر صفای عارف زیبا بـود همیشه [15]

---

۱ : آ ، ن ندارد ـ ۲ : آ : معشوق نوش لقا ـ ۳ : آ : فواست
۴ :خلاصه المناتب: دات ـ ۵: ت:محبوب. ـ ۶: آ،خلاصة المناقب: بی
چرا ـ ۷: ب: خوروی نحوی ـ ۸: ب، خلاصة المناتب ، ن هر کس و
آ:ص۴۲۲ مخس سیم . ت : برگ ۲۹۲ ولف غزل . ۳. ن‌ص ۱۸غزل ۲۹.
۹:ن: برپا ۱۰- :ن: بیدلانش ـ؛ ۱۱آ:عشقش -۱۲ :آ: بیجا ۱۳:آ:
تیزش، ن: مهرش ـ:۱۴آ: ت، ن: مسمی اسما . ـ۱۵: ب، ن: ندارد

هر کو ندید رویش کور دو عالم آمد
و آنرا که دیده وا[1] شد بینا بود همیشه
جائی که سوز[2] عشقش منزل کند زمانی
لذات جاودانی آنجا بود همیشه
سودائی و صالش شیدای[3] انجمن شد
در آفتاب ذره شیدا بود همیشه
بردر گهش علابی از ماومن گذر کن
زیرا که بزم عشقش بی‌ما[4] بود همیشه

۳۴

اگر تو بر سر کویش دمی[5] گذریابی
کنوز غیب دو عالم بیك نظر یابی
کلید عقدهٔ ابواب[6] بارگاه جلال
تویی اگر سرموئی[7] ز خود خبر یابی
چراغ مجلس[8] روحانیان عالم قدس
ز سوز[9] تست گراز شمع[10] جان‌اثر[11] یابی
ندای هاتف غیبی ز لامکان هردم
بگوش[12] جان[13] شنوی گرزخودخبریابی

۱:ن: باشد ــ ۲: آ: سوز. ۳ : آ. سودائیان وصلش شیدای ــ ۴ : ن: پیما
آ:ص ۴۱۵ مخمس بیست وسوم ، ب برگ ۱۹۴ ولف غزل ۲۲ ــت:
برگ ۴۴۵ ۴۴۶ غزل ۱۶ ــ ن: ص ۱۵ــ غزل ۲۴
۵:ت: همی ــ ۶: آ،ت:ارباب ــ ۷: ت: توپراکه سرمونس ــ ۸:ن:
مسجد ــ ۹:آ:نور.ت:سور ــ ۱۰:ت: شمع‌شمع ــ ۱۱:ت،ن: خبر ــ ۱۲:آ،ن:
بسمع. ــ۱۳:آ،ن: دل

تو روضهٔ دل اگر زآب علم تازه[1] کنی
بعاقبت ز ریاض و صال بریابی

سر یر سدرهٔ[2] ایوان هر کمال تراست
بر آستان جلالش رهی اگر[3] یابی

حجاب حب[4] تن از ماه روح برخیزد[5]
اگر ز آتش عشقش یکی شرر یابی

ریاض عالم جان مشکبوی گردانی
نسیمی از ره لطفش چو در سحریابی

اساس خود چو بدانی تکبری بگذار
ز کارخانهٔ عزت یقین ثمر یابی

اگر تو عالم وحده یقین کنی از دل
رواق منظر جبروت را تو فر یابی

علایی از در امید رخ متاب دمی
ز فیض رحمت عامش مگر اثر یابی[6]

۳۵

گر آتش فراقش باصبر یار بودی
ز اندوه اشتیاقش[7] در دیده خار بودی

ور لحظهٔ میانش[8] غائب شدی ز دیده
جان جامه چاك گردی دل بیقرار بودی

---

۱ :ب: پاره، ن: پاك ـ ۲ :ب: سده، ت: پرده ـ ۳ :آ: زهی اگر، ن :اگر گذر
۴ : ب :چهت، ت: حسب، ن: نقش ـ ۵ : ت: برخیز ـ ۶: آ، ب، ت: نمی مگر
بیت ششم وهفتم در ب، ت، بترتیب رس و پیش است. شعر ۹ و ۱۷ فقط در ف
آ: ص۳۸۵ مخمس هشتم. ت: برگ ۱۹۰ و. غزل۶. ت. برگ۴۴۳ غزل
۴: ن: ص۶ غزل۶ ـ س شماره ۵
۷: ت، ن: اندوه واشتباقش ۱ + یس: خوار ۸: آ، ت: خیالش

ورازشعاح حسنش عکسی ظهور گشتی[۱]

از هرطرف هزاران جانش نثار بودی

چون حلقهٔ درش دل باطرب عیش بودی[۲]

گر از درش بیادی[۳] امیدوار بودی

از روضهٔ وصالش بوئی بجان رسیدی

دریای شوق او را گر خود کنار بودی

گبر[۴] هزار ساله گر بوی او شمیدی[۵]

در جمع سالکان نیزاو مرد کار بودی

روی زمین به پهلو گردید می زشادی

گر در جناب قربش امید بار بودی

طغرای عز[۶] عاشق از چرخ در گذشتی

در خیل کشتگانش[۷] گردر شمار بودی

صدجان علی بهردم کردی نثار راهش

گر نه جلالتش را زین تحفه‌عار بودی

۳۶

نقاب عز[۸] اگریکدم زروی خودبراندازی

هزاران بیدل ازهرسودر آید[۹] درسرا اندازی

زیك پیچ سر زلفت دو عالم گشت[1] عنبر بوی
اگر آن پیچ بگشایی سمن بر عنبر اندازی
زشور جلوه حسنت غبار غیر شد ظاهر[2]
اگر غیرت[3] کنی غمزی غبار ازره بر اندازی
غبار غیر[4] و کفر و دین طلسم گنج معنی شد
طلسم گنج کی ماند چو زلف ازرخ بر اندازی
صدای موکب عزّم[5] نگنجد در همه عالم
گرم یك ره بدشنامی عنایت برسر اندازی
زدل[6] ظلمت صورت شوم[7] در مسند معنی
گر ازراه کرم یکدم خورم در خاور اندازی
جهان[8] زندان من گردد گرت[9] یکدم نه بیند دل
نعیم جان شود دوزخ گرش[10] غم در بر اندازی
کرام[11] عالم علوی لوای رفعتم گیرند
اگر یك نقطه از نامم رقم[12] بر دفتر اندازی
علی بادرد[13] دل عمری مقیم خاك این در شد
مگر ازداروی لطف دوای در خور اندازی[14]

۳۷

صبح وصلم [۱] دمداز مشرق رویت روزی
شب [۲] هجرم [۳] شود اندر سرمویت روزی
نور خورشید امیدم که فروشد زغمت [۴]
هم برآید زره مطلع کـویت روزی
دل که‌خو کردهٔ لطف‌است [۵] بخون‌میگردد
تا که بوئی رسدش از گل رویت [۶] روزی
چتر اقبال برافـلاك [۷] رساند بختم
گـر بیاید اثـر میل زسویت [۸] روزی
تشنگـان طلب بـادیهٔ هـجران را
شربت وصل رسد از [۹] لب جویت [۱۰] روزی
هر که‌سر گشتهٔ‌چوگان‌غمت گشت‌چوگوی
سرچوچوگان‌نهد [۱۱] اندرسر [۱۲] کویت‌روزی
سوخت بردرگه توجان علایی عمری
بامیدی که شودزنده ببویت روزی

۳۸

آن دل که یافت یك‌دم از کوی تونشانی
گردد [۱۳] نثار راهش در هرنفس جهانی

آ : ص۴۲۱ مخمس سی و دوم ، ب : برگ ۹۱۶ غزل ۳۲ م : ۴۲۳ ب . غزل ۳ ن : ص ۲۰ غزل غزل ۳۳ س : شمازه ۸

۱ ـ آ ، ب ، ن : وصلت ۲ : ب ، م : جان ز . ۳ : آ ، ت ، ن : هجرت ۴ : ب ، م مثل : بنعمت . ۵ : م : لطفت . ۶ : آ : خویت . ن : خوبت . ۷ : ب : بافلاك . ۸ : آ : رویت ، ۹ : ن : بر ۱۰ : ن : خوبت ۱۱ : آ : دهد . ۱۲ : م : پی ۱۳ : آ . سازد ، ن . کرده

روحانیان علوی در رشك و غیرت[۱] افتند[۲]
چون بیدلی نشیند بایاد توزمانی
باعزت جمالت[۳] خلدبرین سرابی[۴]
بانام تودوعالم نان ریزهٔ زخوانی
برق شعاع عشقت[۵] هردیده را نتابد[۶]
وصف غمت نگردد مقدور هرزبانی[۷]
بوئی زخاك[۸] کویت مطلوب هرضمیری
عکسی زنور رویت محبوب هرروانی
سودای بی[۹] دلان را سودی زوصل فرما[۱۰]
چون نیست حضرتت را از سود مازیانی
از سوز[۱۱] داغ هجران درحضرتت چگویم
چون در حریم علمت پیداست هرنهانی
مه در نقاب[۱۲] غیرت پنهان و خلق عالم
هر کس ز[۱۳] سرحسنت در پردهٔ گمانی[۱۴]
سری که[۱۵] صد هزاران سردر غمش فروشد
کی گردد ای علایی حاصل زنیم[۱۶] جانی

آ : ص ۴۲۴ مخمس سی‌وپنجم، ب برگ ۱۹۷ ب ، ۱۹۸ و غـزل ۳۶ ـ م : برگ ۳۲۴ ب غزل ۷ . ن ص ۲۲ غزل ۳۷ س : شماره ۱۲
۱ : م : حسرت ۲ : ب : آورده ۳ : آنان : لذت خیالت . ۴ : ب شد آتی . ن : سرای . ۵ : ن : رویت ۶ : آ ، ب : هرویده برنتـابد ۷: ب : زحانی بیت چهارم درم و درس حذف شده است . ۸:م : (ماخوانا) سر . ۹ : م (ماخوانا) ... بابی ۱۰ : ن باشد . ۱۱ : م : ناخـوانا . ۱۲ : م ناخوانا . ۱۳ : م : فکرش ۱۴ : ن : خیالی . ۱۵ : م : ناخوانا

۳۹

تو کان [۱] گوهر کافی و کان گوهر نونی [۲]
چه کاف و نون که هم از کاف [۳] و نون تو افزونی [٤]

محیط گنبد دوار را تویی مرکز
صفای صفه‌ی [5] اسرار را تو استونی

زدور دایره گرسوی مرکز آیی باز
یقین بود که و [۶] هر وصف و [۶] وهم [۷] بیرونی

سپهر مطلع انوار آفتاب جلال
بگرد نقطهٔ ذات تو کرده گردونی

ظهور سر کمالات سرمدی از تست
اگر چه خازن اسرار را تومحزونی

قباب غیرت او پردهٔ جمال [۸] تو شد [۹]
توئی که در صدف علم در مکنونی

لوای عز توبرسدهٔ [۱۰] قدم زده‌اند
عزیز در صف اصل صفانه [۱۱] اکنونی

دفین محزن لاهوت را که کون و مکان
نداشت طاقت دیدار آن [۱۲] تویی [۱۳]

علائیا گرازاین حال حیرتست ترا
امید قطع مکن چون بوقت [۱٤] مرهونی

آ: ص۴۱۸ غزل بیست و پنجم، ب: برگ ۱۹۸ ب غزل ۳۹ ت: ندارد م: برگ ۵۲۴ ب ، ۴۲۵ و غزل ۹ خلاصهٔ المنائب مرگ ۲۴ ب .ن: ص۱۶ غزل ۲۵
۱ : م : حذف‌شده ۲ : آ : ورمکنونی ۳ : م : وز ۴ : آ : بیرونی ۵ ن : صفاوصافی ۶ : م : ندارد ۷ : ب ، ن : فهم ۸ : ب : پردهٔ غیرت از جمال تشت ۹ : م : جلال ۱۰ : آ ، ن : سدره ۱۱ : آ ، ن : تو ۱۲ :ن: وپدار ازآن ۱۳ : آ ، ب ، ن . مذنونی ۱۴ م . پودروقت

۴۰

. دوش دل در غم او میزد باجان رایی[۱]

که ترا درپی این سود[۲] نشد سودایی[۳]

گفتمش ملك سلیمان بگدایی نرسد

تاج رفعت نکشد جز سرروشن رایی

دولت جم که سلاطین جهان پی‌نبرند

کی جنابش[۴] رسدآخر[۵] چومن شیدایی[۶]

سیرعنقای جمالش[۷] که نگنجد در کون[۸]

طمع جلوهٔ او بین تو زهربی جایی

قطرهٔ بی‌سروپا رازکجا[۹] آن مقدار

که درون دل‌خود[۱۰] جای کند در[۱۱] یایی

سخن دوست درین پرده کسی رازیبد

که غیر[۱۲] از غم بارش نبود پروایی

شرح درد دل خود کردمی اریافتمی

درهمه عمر دمی روی جهان آرایی

آ : ص ۲۰۸ مخمس سیزدهم ب. برگ ۱۹۱ ب غزل ۱۲ ت : برگ ۴۴۳ غزل ۸ ن : ص ۹ غزل ۱۳

۱ : ب : سپرباجان وای ۲ : ت سودا ۳ : آ : نیدایی ۴ : ت : جهانش ، ن خیالش ۵ : ب ننوشته ۶ : آ : بیت سوم تضمین نشده ۷ : آ،ت جلالش ۸ : آ : بدوکون ۹ : ب : ازکجاست ، ن : کی بود ۱۰ : ن: او

ازخط و خال تو هر بیخبری[۱] راچه خبر
به سهاره نبرد دیدهٔ هـر بینایی[۲]
لاف عشقش مزن‌امروز[۳] علایی بزبان
چون یقین از پس امروز بود فردایی

۴۱

میان آب حیاتی و آب می جویی
فراز گنجی و از فاقه درتك و پویی[۴]
تو کوی دوست همی جویی و نمی‌دانی[۵]
که[۶] نظر بحقیقت کنی توان گویی
رخی که آئینه بنمود دست نیز ازتست[۷]
چونیك درنگری اصل و فرع آن تویی[۸]
سرادق جبروتـی معطر از دم تست
تو مشك طیبی[۹] از جهل جیفه می‌بویی

---

۱ : ن : بی‌خبران را ۲ : ن : ناپهنابی ۳ : ت : سعی

آ : ۴۲۳ مخمس بیست و هشتم ـ ب : برگ ۱۹۹ ولف غزل ۴۰ : ت : برگ ۴۴۸ غزل ۲٦ . ن : ص ۱۷ غزل ۲۸ .

(۴) ت : فرازگنج زفاقه درنگ‌می‌گویی (۵) ن : نمی‌یابی (۶) آ ، ب : که‌گز . بعد بیت دوم در آ، ب ، ت . شعر زیر مندرج شده :

زبوی زلفش ازآن غافلی‌که هرگوی(؟) وگرنه ازخم زلفش توخودیکی‌بویی

(۷)آ: بنمودآن ترا این است . ت : بنمود آن ترا از تست (۸) آ ، ن :

حظایر[1] ملکوت[2] از تو زیب می‌یابد

تو در مزابل طبع وهوا چه می‌جویی[3]

گلی ز گلشن وصل[4] فتاده اندر خاک

میان گلخن حرص و حسد[5] چه می‌پویی[6]

ببزم مجلس خاصش علائیا نفسی

رهت دهند اگر دست دل ز خود شویی[7]

---

(۱) ن : چو طایر (۲) آ : جبروت (۳) ن : پویی

(۴) آ : وصلش ، ن : وصلی (۵) ن : حسد (۶) ت : جوی .

ن : روی (۷) در، س این شعر به‌علی‌همدانی منسوب است :

داروی درد جانان سوز وگداز و زاری است

منشور ملك عشقش اندوه و ذل و خواری است

۱ عیبی است بلند بر کشیدن خود را
وزجمله خلق بر گزیدن خود را
از مردمك دیده باید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را .

✿ ✿ ✿

۲ ـ نه دیده بود که جستجویش نکند
نه کام وزبان که گفتگویش نکند
هر دل که درو مهر الهی نبود
گر پیش سگ افکنند بویش نکند

✿ ✿ ✿

۳ ـ گر مهر علی و آل بتولت نبود
امید شفاعت زرسولت نبود
گر طاعت حق جمله بر آری تو
بی مهر علی هیچ قبولت نبود

✿ ✿ ✿

٤ ـ پرسید عزیزی که علی اهل کجائی
گفتم بولایات علی ، کز همدانم
نی زان همدانم که ندانند علی را
من زان همدانم که علی را همدانم

✿ ✿ ✿

۵ ـ غمناکم و از در توباغم نروم
جز شاد و امیدوار و خرم نروم

از درگه همچو تو کریمی هرگز
نومید کسی نرفت من هم نروم

✿ ✿ ✿

۶ـ حاشا که‌ز زخم تیغ وخنجر ترسیم
وزبستن پای و رفتن سر ترسیم
ما گرم روان دوزخ آشامیم
از گفت و شنید خلق کمتر ترسیم

✿ ✿ ✿

۷ ـ گربدر منیری وسما منزل تو
وز کوثر اگرسرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تووسعیهای بیحاصل تو(۱)

✿ ✿ ✿

۸ ـ شاهاز کرم برمن درویش نگر
برجان من خسته دلریش نگر
هرچند نیم لایق بخشایش تو
برمن‌منگر بر کرم خویش نگر(۲)

✿ ✿ ✿

دل تنگم و دیدار تودرمان منست
بی‌رنگ‌رخت‌زمانه‌زندان منست(۳)

---

(۱) هفت رباعی و قطعه اول در سائر تذکره‌ها موجوداست : (۲)این رباعی‌در بالای منبر «مسجدشاه همدان»در کشمیر منقوش ومنسوب به علی‌همدانی است . ر ـ ك : نقش پارسی براحجارهند(علی‌اصغرحکمت)ص۶۶ (۳) منقول در «مجالس‌العشاق» ص ۱۶ ولی باسبك علی همدانی چندان مطابقت ندارد.

برهیچ دلی مباد و برهیچ تنی
آنچه‌ازغم‌هجران‌تو‌بر‌جان‌منست(۱)

(پایان)

(۱) رباعی زیررا هم بعضی‌ها به علی همدانی منسوب کرده‌اند ولی آن مسلماً ازسروده‌های خوای کرمانی می‌باشد :

هر کس(کو) بره علی‌عمرانی‌شد   چون خضر بسرچشمه حیوانی شد
ازوسوسه وغارت شیطان وارست   مانند علاءالدوله سمنانی شد

ر ـك شرح احوال‌و آثاروافکار لاءالدوله سمنانی‌تألیف سیدمظفر صدر سمنانی تهران ۱۳۳۴ ش ص ۶۶ .

